

مکتب مولا

از جما دی مردم و نامی شدم

ذره بودی تا در این دنیا شدی
از درون بی کران پیدا شدی
سالها با خاک همبستر بدی
تا چنان یک دانه در خود وا شدی

ابر آمد بر سر دانه گریست
در تن خاک سیه رویا شدی
چشم بگشودی به بستان وجود
گل شدی بر شاخساران جا شدی

تا ز گل بودن روانت خسته شد
مرغ گشتی، در چمن گویا شدی
چند روزی در گلستان وجود
خون دل خوردی و بی پروا شدی

قطره خونی ز منقارت چکید
سرو آزادی، بتی زیبا شدی
آدم آمد پیش رویت خنده زد
دامنش بگرفتی و حوا شدی

دیدگانت باز شد بر روی عشق
صبح گشتی، روشن و بینا شدی
ز آدمی بودن چو جان پرداختی
پر زنان تا کهکشانش بالا شدی

روح گشتی، شعله گشتی، جان شدی
عرش جایت گشت و از «من»، «ما» شدی
چرخ پیش پای حسنت سجده کرد
تا مرید مکتب مولا شدی

رضا شاپوریان
جمعه اول ژانویه ۱۹۹۹